

زبان فارسی و آموزش عشایر*

محمد بهمن بیگی

کلید واژه‌ها:

من با آنکه در خانواده‌ای ترک‌زبان به دنیا آمده‌ام عاشق بی‌قرار زبان فارسی هستم. از این حیث شباهت زیادی به مرحوم سلطان محمود غزنوی دارم. آن مرحوم هم با آنکه در خانواده‌ای ترک‌زبان به دنیا آمده بود عاشق زبان فارسی بود و دربار باشکوهش را پر کرده بود از شاعران فارسی‌گو. پیش خودتان بماند و جایی درز نکند ترک‌زبانهای آسیای میانه، دور و نزدیک بلاهای بزرگی برای ایران و همسایگان ایران بوده‌اند. آنها با قوم و خویش‌های تاتار و مغولشان جز قتل و غارت سوغات دیگری برای مردم سرزمین ما نداشته‌اند. ولی انصافاً فهمیده یا نفهمیده از عهده انجام یک خدمت عظیم فرهنگی هم برآمده‌اند: کمک به رواج زبان فارسی.

*. محمد بهمن بیگی چند کتاب گویا و شیرین درباره عشایر و آداب و رسوم و رفتار آنان دارد که اشهر همه «ایل من بخارای من» است و پس از آن «به اجاقت قسم». مقاله‌ای از نوشته‌های او که مقام زبان فارسی را نزد عشایر نشان می‌دهد درینجا به چاپ می‌رسد و خوانندگان را به بازخوانی کتابهای او دعوت می‌کنیم. نامواره دکتر افشار، ج ۱۴، تهران، ۱۳۸۱، صص ۶۳۱-۶۴۱.

من به همین دلیل همه گناهان این قوم و قبیله را می‌بخشم و از شما هم می‌خواهم که آنها را ببخشید. هر چه برده‌اند و خورده‌اند حلالشان باد.

این جماعت جنگجو، زبان صیقل‌نیافته خودشان را بر مردم ما تحمیل نکردند. فرهنگستان زبان ترکی به وجود نیاوردند، فرمان استعمال لغات پرطمطراق خودشان را صادر نفرمودند و با همه بت‌شکنی‌ها و تعصبات دینی به اشارات خلفای بغداد برای ترویج زبان عربی ارج نهادند و اجازه دادند زبان فارسی بر سر جای خود بماند و رونق یابد.

زبان فارسی ماند و رونق یافت و در بحرانی‌ترین زمانها در یکی از چهارراه‌های طوفان‌زا و پر عبور و مرور جهان پابرجا ایستاد و وحدت، قومیت و استقلال فرهنگی و معنوی ما را محکم و استوار نگاه داشت.

مصر کهنسال تسلیم زبان بیگانه شد. مشرق مدیترانه و شمال آفریقا راهی جز این نیافت. آسیای صغیر اسیر ترکی عثمانی گشت، لیکن زبان فارسی دوام آورد و پرچم ایران به دست از قله‌های فتح و ظفر فرود نیامد.

مثل اینکه امروز روز عفو و بخشایش است. حالا که به شکرانه رونق و رواج زبان فارسی سلاطین و امرای ترک‌زبان را بخشیدیم حق این است که شاعران مدّاح دربارهایشان را ببخشیم.

وظیفه دشواری به عهده گرفته‌ام. دفاع از ستمکاران و دفاع از کسانی که ستمکاران را ستوده‌اند. هیچ وکیل مدافع عاقلی حاضر به قبول چنین وکالت مشکلی نمی‌شود، آن هم بی‌مزد و مواجب!

اگر این شاعران درباری تن به این همه مذلت و اغراق نمی‌دادند و مثل حضرت فردوسی به سراغ حماسه غرورآفرین ملی ما می‌رفتند و در همه جا

ایرانی‌ها را غالب و تورانی‌ها را مغلوب نمی‌ساختند و یا مانند جناب سعدی ملوک و سلاطین را با اندرزهای تلخ و تند نمی‌آزدرند، قرب و منزلت چندانی نمی‌یافتند و در آن اعصار نخستین که زبان فارسی هنوز رواج و قوت نگرفته بود از ترویج و تقویت آن باز می‌ماندند.

شکی نیست که ما فارسی‌گویان و فارسی‌دوستان مدیون این دو گروه هستیم و باید از همه معاصی کبیرشان چشم‌پوشیم. ولی عامل سوم را هم فراموش نکنیم: قدرت طبیعی خود زبان! زبان فارسی زبانی است جادوگر و افسونکار. زبانی است به نرمی حریر و سختی فولاد.

ای کاش من قسمتی از عمر تلف کرده خود را به شاگردی علمای زبان‌شناسی و ادبای وزن و قافیه گذرانده بودم. اگر چنین کرده بودم امروز با جرأت بیشتری سخن می‌گفتم.

من گمان می‌کنم که قسمت مهمی از راز بقای زبان فارسی در ذات و طبیعت خود این زبان نهفته است. کلماتش کوتاه و نرم و شیرین است. این کلمات دعوایی با هم ندارند. به یکدیگر انس و الفت می‌ورزند. به راحتی در آغوش هم قرار می‌گیرند. می‌غلطند، می‌لغزند، با هم بازی می‌کنند و از بازیها، نرمشها و لغزشهای خود آهنگی مطبوع به وجود می‌آورند و تکلم را به ترنم نزدیک می‌سازند.

من برای آنکه از قافله‌ها عقب‌نمانم با چند زبان خارجی آشنا شده‌ام. زبان مذهبی و مادری را نیز از یاد نمی‌برم. من در هیچ‌یک از این زبانها سازش و آمیزش کلمات و عبارات را با موسیقی به اندازه زبان فارسی ندیده و نیافته‌ام.

گفتم که عاشق زبان فارسی هستم و بر عاشق‌ها، اگر هم مبالغه‌ای کنند نمی‌توان خرده گرفت.

کلام زیبا و موسیقی دل‌انگیز، بخصوص اگر با اندیشه‌ای لطیف همراه باشد اعجاز می‌کند و چه معجزه‌ای بالاتر از معجزه پیر سمرقند، آنگاه که با سرودن سرودی و نواختن چنگ و رُودی آب جیحون را فرو نشانند و از ریگ درشت آموی، پرند و پرنیان بافت و امیر سامانی را بی‌موزه و دستار به سوی بخارا به راه انداخت.

من برای رفع خستگی شما و اثبات ادعای خودم دو قطعه شعر از دو شاعر دربار غزنوی را می‌آورم.

نخست از گوینده سیستان کمک می‌گیرم، گوینده‌ای که به لطافت نور مهتاب و نسیم بهار سخن می‌گوید:

دلم مهربان گشت با مهربانی

کشی دلکشی، خوشی لبی، خوش‌زبانی

نگاری چو در چشم، خرم بهاری

نگاری چو در گوش، خوش داستانی

چو با من سخن گوید و خوش بخندد

تو گویی بخندد همی گلستانی

زمانی از او صبر کردن نیارم

نمانم گر او را نبینم زمانی

سپس دست به دامن استاد طبیعت نگار دامغان می‌شوم، استاد طبیعت نگار آهنگ آشنایی که بار هنرهای «ممنوعه» نقاشی و موسیقی را نیز بر دوش می‌کشد:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
 باد خنک از جانب خوارزم وزان است
 این برگ رزان است که در برگرزان است
 گویی به مثل پیرهن رنگرزان است
 دهقان به تعجب سرانگشت گزان است
 کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار

به هر حال من عشقی افسانه‌ای به زبان فارسی داشتم و این زبان فاخر و فصیح را مایه فخر و استقلال معنوی و فرهنگی کشور می‌پنداشتم. من در طول مدت خدمتم، خدمتی که نزدیک به سی سال از عمرم را دربرگرفت هیچ‌گاه از پای ننشستم و از ترویج شعر و نثر فارسی بازنايستادم. چادرهای سفیدم بسیاری از ساکنان چادرهای سیاه را غرق سواد کرد. مادری نماند که شعر معروف ایرج را از زبان فرزندش نشنود:

گویند مرا چو زاد مادر
 پستان به دهن گرفتن آموخت
 یک حرف و دو حرف بر زبانم
 الفاظ نهاد و گفتن آموخت

در دبستان‌های عشایر اهمیت و حرمت درس فارسی بیش از همه درسها بود. شعر فارسی تاج سر درس‌ها بود. من شعر نمی‌گفتم. کارم شعرم بود. برای دیدار مدارس عشایری پیوسته در سفر بودم. به مدارس کوچک عشایری احترام می‌گذاشتم. اینها معبدهای مقدس من بودند. احترامشان کمتر از

سالن‌های پرآوازه شهرها نبود. هنگام دیدار این معبدها بهترین لباس‌هایم را می‌پوشیدم. پیراهنم را هر صبح عوض می‌کردم و به پاکیزگی سر و صورتم می‌پرداختم. من به این مقدمات اکتفا نمی‌کردم. در اندیشه تلطیف و تطهیر روحم نیز بودم و تا شعری از اشعار بوستان سعدی را نمی‌خواندم پای به مدرسه نمی‌نهادم. از سعدی و بوستانش بیش از دیگران مدد می‌گرفتم. گفته‌های این بزرگوار با اوضاع و احوال بچه‌های عشایر سازگارتر و مناسب‌تر بود. گفته‌هایی از قبیل:

مرا باشد از دردِ طفلانِ خبر
 که در طفلی از سر برفتم پدر
 من آن‌گه سرِ تاجور داشتم
 که در سر در کنارِ پدر داشتم

در جایی نوشته‌ام، باز هم می‌نویسم.

دانشسرای عشایری در شهر شاعرپرور شیراز برپا بود. این دانشسرا در آغاز کار کمتر از صد نفر و در اواخر عمرش سالیانه بیش از هزار پسر و دختر عشایری را برای آموزگاری می‌پرورد.

در یکی از سالن‌های وسیع دانشسرا سه تابلو نقاشی را در کنار هم آویخته بودند. اسامی تابلوها بالای سر هر یک نوشته شده بود:

زبان فارسی، اقوام ایرانی، ملت ایرانی

تابلو اول نشان‌دهنده زبان فارسی بود. رشته‌ای بود سفید و زیبا و بلند که

در زمینه‌ای سیاه به شکل نقشه ایران می‌درخشید.

تابلو دوم نمایانگر اقوام گوناگون ایرانی بود. این اقوام و قبایل به صورت

دانه‌های درهم ریخته در فاصله بین خلیج فارس و دریای مازندران و از هیرمند تا ارس پراکنده بودند. بر هر دانه‌ای نام شهری و دریاری و قوم و قبیله‌ای منقوش بود.

در تابلو سوم که ملت ایران نام داشت همه این دانه‌های پراکنده و متفرق دور یکدیگر جمع شده بودند.

سخنگوی دانشسرا در هر فرصتی که می‌یافت کنار این تابلوها می‌ایستاد و خطاب به شاگردان با صدای گرم و رسا می‌گفت:

اگر این رشته سفید و زیبا و بلند نبود پیوند دیلم و بلوچ و دشتستان و طبرستان ممکن نبود. این رشته اتحاد و بقا را نگاه داریم، زبان فارسی را نگاه داریم. این رشته زیبا و استوار را همچنان زیبا و استوار نگاه داریم، این رشته را که از جان تنیده و از دل بافته است نگاه داریم.

با کاروان حله برفتم ز سیستان

با حله تنیده ز دل بافته ز جان

با حله بریشم ترکیب او سخن

با حله نگارگر نقش او زبان

دانشسرای ایل، مانند خود ایل قدرت حرکت داشت. هر سال دو سه بار با همه شاگردانش به یکی از ایلات می‌رفت. چادرهای اقامتگاه را در دل صحرائی، در دامن کوهی و یا کنار جنگلی می‌افراشت.

اردوی آموزشی بزرگی تشکیل می‌یافت. دانش‌آموزان و آموزگاران منطقه نیز دعوت می‌شدند و در مدتی که هیچ‌گاه کمتر از ده روز نبود به جمع شاگردان دانشسرا می‌پیوستند.

این اردوهای آموزشی اردوهای صلح و صفا بودند. در این اردوها جایی برای خودنمایی‌ها و زورآزمایی‌های قدیم عشائیری وجود نداشت. قلم بر شمشیر پیشی گرفته بود. در این اردوها تفنگ و فشنگ در آستانه محترم کتاب سر بر زمین می‌سود.

در این اردوها پیشرفت فارسی بچه‌ها و مدرسه‌ها جایگاه والای خود را داشت. فارسی‌خوانی، فارسی‌نویسی و فارسی‌گویی را به نمایش می‌گذاشتند. در این مجامع کوهستانی و فرهنگی هر کودکی صفحه سفیدی از مقوا یا کاغذ به گردن می‌آویخت یا بر سینه نصب می‌کرد و بر آن با خط خوش اسامی بزرگان و شاعران و عناوین اشعاری را که حفظ کرده بود می‌نوشت و می‌خواند. در این اردوها نیز سخنگوی جمعیت، فرصتی می‌یافت، بر کنار نقشه‌های ایران و آسیا می‌ایستاد و درباره مرزهای کنونی ایران و مرزهای ادبی ایران سخن می‌گفت:

«شما امروز، در این نقشه‌های جغرافیایی، ایران را به شکل کشوری کوچک می‌بینید، کشوری که با چند خط مرزی محدود و محصور شده است. این خطوط مرزی با نوک سر نیزه دشمنان ترسیم شده است. حکومت‌های جبار شمال و جنوب این خطوط را پدید آورده‌اند. مرزهای ایران فراتر از اینهاست. خیلی فراتر از اینهاست. زبان فارسی، شعر فارسی و ادبیات فارسی مرزهای واقعی ایران را مشخص کرده است. جوی مولیان و شط جیحون یکی از مرزهای خاوری ماست.»

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یارِ مهربان آید همی

آبِ حیجون با همه پهناوری
 خنگِ ما را تا میان آید همی

مرزهای ایران را قصیده‌سرای شکی و شروان و ماورای قفقاز هنگامی که
 از ویرانه‌های مدائن دیدن می‌کرد مشخص کرده است:

هان ای دلِ عبرت‌بین از دیده نظر کن هان
 ایوانِ مدائن را آئینه عبرت دان
 یک ره ز ره دجله منزل به مدائن کن
 وز دیده، دوم دجله بر خاک مدائن را

چرا دور برومی از گوینده معاصرمان سیاوش کسرائی کمک نگیریم.
 گوینده‌ای که یکی از اسطوره‌های کهن ما را با شعر آرش کمانگیرش زنده کرده
 است:

آری آری جان خود در تیر کرد آرش
 کار صدها، صد هزاران تیغه شمشیر کرد آرش
 تیر آرش را سوارانی که می‌رانند بر جیحون
 به دیگر نیم‌روزی از پی آن روز
 نشسته بر تناور ساق‌گردویی فرود دیدند
 و آنجا را از آن پس
 مرز ایرانشهر و توران باز نامیدند

آری، کشور ما کشوری پهناورتری است. وطن ما وطن بزرگتری است. ما باید همه فارسی‌زبانان را هموطنان خود بدانیم. چگونه ممکن است که مردم هرات و غزنه و سمرقند و خُجند و فرغانه و بدخشان را بیگانه بدانیم و بخوانیم. این شهرها و ولایات برای ما همان قدر گرمی و عزیزند که شیراز و اصفهان و تبریز و تهران.

آموزش عشایر با همّت گروهی جوان مشتاق و غیرتمند، در زوایای دورافتاده کشور سرگرم خدمت به زبان فارسی بود و این زبان شایسته خدمت بود، زبانی بود که در کشوری مغلوب و مفتوح ملتی غالب و فاتح آفریده بود. شعر فارسی راه دشوار و پر پیچ و خمی را در طول بیش از هزار سال پیمود و به دوران معاصر رسید. در این دوران با طلوع نثری زلال و دلاویز یار و مددکار تازه‌ای یافت. ظهور گویندگان و نویسندگان و مترجمان هنرمند این امید و نوید را می‌داد و می‌دهد که ادبیات فارسی پایدار است و ریشه در اعماق قرون دارد.

ما بسیاری از آثار این بزرگواران را با هفت کتابخانه سیار که در اختیار داشتیم به کوهستانها و بیابانها می‌بردیم و انبوه کتابها و کتابچه‌ها و مجلات را به ایلات می‌رساندیم.

من پیوسته در این آرزو بودم که کاش به جای اتومبیل هلیکوپتر داشتم تا این اوراق و دفاتر را زودتر و بیشتر بر سر نوجوانان عشایر فرو ریزم. من و همکارانم عاشق زبان فارسی بودیم و در طریق تدریس این زبان سر از پا نمی‌شناختیم.

تدریس الفبای فارسی یکی از دشواری‌های راه ما بود. راهی بود ناهموار.

نوآموزان و شاگردان ما بجز شماری کم به لهجه‌های محلی متکلم بودند. با قشقای‌های ترک‌زبان، بویراحمدها و ممسنی‌های لر زبان و عرب‌زبانهای ایل خمسه سر و کار داشتیم. در سالهای بعد گُردهای کردستان، کرمانشاهان و آذربایجان غربی و بار دیگر ترک‌زبانهای شاهسون و لُرهای لرستان و ایلام به میدان آمدند. ترک‌زبانهای طوایف کرمان، بلوچ‌های بلوچستان و باز عرب‌زبانهای خوزستان هم به این جمع اضافه شدند.

ما تلاش می‌کردیم و جان می‌کنندیم که روش درستی برای آموزش الفبای فارسی بیاموزیم و کلیدی برای حلّ این معما پیدا کنیم. گروهی از دوستان و همکاران فارسی ما که دورهای دانشسرای عالی را دیده بودند از عهده کمک مؤثر برنیامدند.

من هر سال عده‌ای از معلمان موفق عشایری را به دانشسرا می‌آوردم که راهی را که رفته‌اند به شاگردان دانشسرا و خود من نشان دهند، سود چندانی نمی‌بخشید.

در یکی از سفرهایم به تهران با آقای همایون صنعتی‌زاده که مرد همه فن حریفی است ملاقات کردم و مشکلم را با او در میان نهادم و او گفت راه حل این مسئله در دست معلمی است به نام عباس سیّاحی. او در این کار تبخّر عجیبی دارد.

آقای سیّاحی را دیدم و در همان ساعات اول دریافتم که چه وجود گرانبهائی را دیده‌ام. ایشان را به شیراز آوردم. برنامه‌های بعد از ظهر دانشسرا را به مدت ده روز بر هم زدم. برای او کلاس دسته جمعی فراهم کردم و خودم نیز بدون یک لحظه تعطیل در ردیف شاگردان نشستم.

همه ما در همین مدت کوتاه روش صحیح تدریس الفبا را آموختیم. من برای همه آموزگاران سابق که این روش را نیاموخته بودند کلاسهای متعدد برپا کردم و در بسیاری از آنها تعلیم آموزگاران را خود به عهده گرفتم. از آن پس تدریس الفبا به نوآموزان عشایری از نوشیدن آب زلال هم آسان‌تر بود.

به زودی هزاران آموزگار عشایری با همّت بلند خویش و با استفاده از روش تازه توفیق بزرگی به دست آوردند و به روشنی نشان دادند که خط و الفبای فارسی خط و الفبای دشواری نیست.

کودکان خردسال عشایری در مدتی کمتر از پنج ماه در کوهها و کتلها، در چادرها و بیغوله‌ها توانستند با قد و قواره‌های ریز و کوچک از عهده نگارش سخت‌ترین کلمات برآیند و با خط زیبای خود هر بیننده‌ای را مجذوب و مفتون سازند.

من و همکارانم غرق مسرت بودیم و از فخر و مباهات در پوست نمی‌گنجیدیم که ناگهان نغمه ناگواری طنین انداخت و خبر تازه‌ای انتشار یافت. خبر نبود. تیر زهرآگینی بود که داشت به سوی ما رها می‌شد.

مرکز نشینان دلسوز به فکر تغییر خط و الفبای فارسی افتاده بودند. می‌گفتند و می‌نوشتند که دشواری‌های خط و الفبای فارسی مانع بزرگی در طریق سوادآموزی است. این خط و این الفبا را متهم می‌کردند که با تنوینها، تشدیدها، با کثرت نقطه‌ها، با حذف مصوت‌های کوتاه در نگارش و گاه با داشتن چند حرف برای یک صدا اجازه نمی‌دهد که ایرانی‌ها با سواد شوند. کم کاری و گناه خودشان را به گردن الفبای بیچاره و بی‌گناه می‌انداختند.

عجیب و حیرت‌انگیز بود که مجله معتبر و کم‌نظیر «سخن» هم به جمع موافقان تغییر خط و انتخاب خط و الفبای لاتینی پیوسته بود.

این بزرگواران بهتر از من و امثال من می‌دانستند که هیچ‌یک از الفباهای زبانهای زنده جهان خالی از این گرفتاری‌ها و اشکالات نیست و بر سبیل مثل زبانهای انگلیسی و فرانسوی هم که مطبوع طبعشان بود با خط لاتینی خود حتی بیش از فارسی دچار این قبیل عیب‌ها و نقص‌هاست و بسیاری از کلماتشان مکتوب و غیر ملفوظ است.

سالهای فستیوال بود. حال و هوای عمومی کشور گرایش ویژه‌ای به سوی تجددخواهی و نوظللی داشت. پیشوای کشور دچار بلندپروازی عجیبی شده بود. انقلاب سفیدش را برتر از همه انقلابات تاریخی و جهانی می‌شمرد. با حزب رستاخیزش به دموکراسی‌های غربی درس آزادیخواهی می‌داد. بی‌پروا بود. با یک فرمان، تاریخ هجری را به تاریخ شاهنشاهی بدل می‌کرد. کاری که زمامداران بی‌دین شوروری با تاریخ میلادی نکرده بودند.

زبان فارسی هم از این تاخت و تازها در امان نبود. کلمات عربی رایج در این زبان را می‌زدودند و به یاد نمی‌آوردند که زبان فارسی تسلیم زبان عربی نشده و کلمات این زبان را به خدمت خود گرفته است، همان کاری که زبانهای فرانسوی و انگلیسی با زبان لاتینی کرده‌اند.

از وطن‌پرستی واقعی خبری نبود. تظاهرات وطن‌پرستانه اوج گرفته بود. گروهی از آریایی‌های خیلی اصیل به فکر فارسی پاک و سره افتاده بودند. از شباهت رسم‌الخط فارسی با عربی خجالت می‌کشیدند و شب و روز دنبال کلمات باستانی و اوستایی می‌گشتند. از استاد طوس گله داشتند که چرا کم و

بیش در شاهنامه خود لغات عربی بکار برده است.

استعمال کلمات و عبارات فرنگی آزاد بود. سبک‌های مشکوک و ناپیدار مغرب با پسوندهای «ایسم» به میدان آمده بود. ذوق‌ها و قریحه‌ها را می‌فریفتند و منحرف می‌کردند. خواب و خیالبافی، سیاه‌اندیشی، جادو‌نگاری و روانکاو‌یهای تیره و پیچیده بیداد می‌کرد و شاعران خوب و نوپرداز جای خود را به جمعیت کثیر موجی‌ها داده بودند. مطالب‌شان را عمودی می‌نوشتند و درک معانی آنها را به نسل‌های بعد حواله می‌دادند. در کنار مترجمان زبردست و دانشمندی که ادبیات ایران را مدیون خویش ساخته‌اند مترجمانی ظهور کرده بودند که نه فقط یکی از دو زبان بلکه هر دو زبان را نمی‌دانستند.

در میان چنین جو سیاسی، وطنی، ادبی و فرهنگی احتمال قوی می‌رفت که فرمان تغییر خط و الفبای فارسی صادر شود.

اضطراب من و همکاران حدّ و اندازه نداشت. در نظر ما خط فارسی لباس برازنده شعر و نثر فارسی بود. ما خط و الفبای فارسی را خانه و کاشانه هزار ساله ادبیات فارسی می‌پنداشتیم. داشتیم خانه خراب می‌شدیم. خطر نزدیک بود. من نمی‌توانستم آرام بگیرم و بخصوص پس از راه حل مؤثری که در امر آموزش الفبا پیدا کرده بودم خاموشی را گناه می‌دانستم. به راه افتادم. به سراغت استاندار فارس که مرد جلیل‌القدری بود رفتم. بارها مدارس عشایری را دیده بود. از ایشان خواهش کردم که در نخستین دیدار زمامداران کشور از شیراز ساعتی را به بازدید دانشسرای عشایری اختصاص دهد. فرمود که چرا خودت را گرفتار زحمت و تشریفات می‌کنی. کارت را پیش از این دیده و پسندیده‌اند. گفتم در پی نتیجه‌ای هستم که به زحمتش می‌ارزد. اهل خود شیرینی نیستم. هدف دیگری

دارم و جنجال و قشقرقی را که درباره الفبا به راه انداخته بودند شرح دادم. قبول کرد و قول داد که اقدام کند.

این گفتگو در یکی از روزهای فروردین انجام گرفت. چند روزی پیش نگذشت که آن مرد شریف احضارم کرد و محرمانه خبرم داد که در هفته سوم اردیبهشت زمامداران مملکت به شیراز می‌آیند و خوشبختانه دیدار دانشسرا هم در برنامه دیدار گنجانیده شده است.

با شتاب به اداره بازگشتم و از راهنمایان تعلیماتی که نور چشمانم بودند خواستم که برای سه روز قبل از موعد دست کم دویست کودک خردسال عشایری را به دانشسرا بیاورند. ترک‌زبان، گُرزبان و عرب‌زبان باشند، نه فارسی‌زبان. سن و سالشان در حدود شش و هفت باشد، نه بیشتر.

کودکان سر موقع به شیراز رسیدند و در چادرهایی که در میدان ورزشی افراشته شده بود جای گرفتند. دو سه روز برای آمادگی و پاکیزگی کافی بود.

روز موعد فرا رسید. حضرات وارد شدند. به استقبالشان رفتم. سراپرده‌ای باشکوه در صحن وسیع دانشسرا برپا بود. روبه‌روی سراپرده چهار تخته سیاه نصب شده بود. کودکان در گوشه‌ای از دانشسرا بر زیلوهای خوش رنگ هلله می‌کردند.

اجازه سخن خواستم و پس از خیر مقدم به عرض رساندم: غرض از آن دعوت و مزاحمت نشان دادن این نکته مهم است که الفبای فارسی یکی از آسان‌ترین الفباهای موجود در زبانهای زنده دنیاست.

بیش از دویست کودک شش یا هفت ساله در اینجا افتخار حضور دارند. عموماً از میان طوایفی انتخاب شده‌اند که متکلم به زبانهای ترکی، گُری و عربی

هستند. فقط شش ماه از آغاز تحصیلاتشان می‌گذرد. اولیای آنان بضاعت کافی برای استخدام معلم خصوصی ندارند. معلمان این بچه‌ها علاوه بر تدریس کلاس اول چند کلاس دیگر را هم درس می‌دهند. با تمام این احوال همه آنان از عهده نوشتن سخت‌ترین کلمات قابل تلفظ برمی‌آیند. استدعا دارد امر فرمایند همراهان مشکل‌ترین کلمات را انتخاب و تلفظ کنند.

جمعیت بچه‌ها برای رسیدن به پای تخته سیاه‌ها بیتابی می‌کردند. چهار نفر از آنان زودتر از دیگران رسیدند.

یکی از متلزمین رکاب، نه از طریق بدخواهی، بلکه با تکیه به اطمینانی که بکار ما داشت به صدا در آمد: کنستانتینیل!

بچه‌ها با چهار کنستانتینیل زیبا صفحات تخته سیاه را آراستند. چهار کودک دیگر به صحنه آمدند.

نفر دوم گفت: سانفرانسیسکو!

بچه‌ها که دو نفرشان از دختران بودند و لباس محلی رنگارنگ بر تن داشتند با مهارت و تسلط کامل از عهده برآمدند، دندان‌های حروف را با دقت رعایت نمودند و نقطه‌های بالا و پایین کلمه را به شکل لوزی‌های منظم ترسیم کردند.

تحسین حاضران جسارت کودکان را دو چندان کرد. حفظ نظم دشوار شد. به زحمت چهار کودک دیگر را به صحنه مسابقه آوردیم.

پرسنده سوم از اروپا و آمریکا به آفریقا رفت و گفت: ماداکاسگار! بچه‌ها به راحتی نوشتند و یکی از آنها فریاد کشید: کلمه‌های مشکل‌تر بگویید. خندن در گرفت و یکی از حاضران به سراغ باب استعفال رفت و گفت: استقامت و

استقلال! همه را بی اشتباه نوشتند.

این بازی و نمایش با مقداری شعر و سرود و عملیات سریع جمع و تفریق حساب نزدیک به یک ساعت به طول انجامید و نوباوگان هوشمند و شوخ و شنگ عشایری مایه سرافرازی آموزگاران پرهمت خود گشتند و به روشنی ثابت کردند که خط و الفبای فارسی، خط و الفبای آسانی است.

من و همکارانم مردم خوش خیالی بودیم و چنین پنداشتیم که تدبیر ما و هنرنمایی بچه‌ها در جلوگیری از تصمیم احتمالی تغییر خط بی‌اثر نبود.